



دانش آموز

شماره پیاپی ۳۳۰
۳۲ صفحه • ۴۳۰۰۰ ریال

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
دوره چهارم • اسفند ۱۴۰۰

www.rosdimg.ir

مهارت:
یک کلاس
برای همه

گزارش:
استقبال بهار





اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَّعَجِّلْ فَرَجَهُم

- در این شماره می‌خوانیم:
- | | | | |
|----|------------------------------|----|---------------------------------|
| ۱ | بیا با هم یک چیز خوب بخوانیم | ۱۸ | یک کلاس برای همه |
| ۲ | تقویم | ۲۰ | تمرینات قهرمانان کوچک |
| ۳ | فاصدک | ۲۲ | نیلوفر، دوست تالاب‌ها |
| ۴ | شعر | ۲۴ | نگین آبی زاگرس |
| ۶ | مردی که میمون شد | ۲۶ | نقطه نقطه گل بهار |
| ۹ | یادگار مادر بزرگ | ۲۸ | ایستگاه بچه‌ها |
| ۱۰ | نمایشگاه | ۳۰ | اختراع خمیر دندان تند و تیز |
| ۱۱ | عموهای تازه‌ی من | ۳۱ | سایه |
| ۱۲ | استقبال بهار | ۳۲ | جدول غلط‌یاب / معماهای دیکته‌ای |
| ۱۵ | معرفی کتاب | ۳۳ | میوه‌ی داغ بنوشیم |

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



نشانی دفتر مجله
تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله
۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

مصدوق پستی
۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه
daneshamooz@roshdmag.ir

- ماهانمدی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی
- دوره‌ی چهارم: اسفند ۱۴۰۰، شماره‌ی ۶
- شماره‌ی بی در بی: ۳۳۰
- مدیر مسئول:** محمد صالح مدنی
- سرمدپیر:** مرجان فوادوند
- مدیر هنری:** کوروش پارسائزاد
- مدیر داخلی:** ندا نورمحمدی
- طراح گرافیک:** مهدیه صفائی‌نیا
- ویراستار:** مرضیه طلوع
- تصویرگر جلد:** طوی علی‌نژاد
- چاپ و توزیع:** شرکت افست
- خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
- نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صدوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۹
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲



بیا با هم یک چیز خوب بخوانیم!

نوشتن برای شما خیلی خوب است، اما گاهی دلم می‌خواهد می‌شد کنار هم بنشینیم و از کتاب‌هایی که دوست داریم، از آن سطرها که دلمان می‌خواهد زیرش خط بکشیم یا هم حرف بزنیم. مثلاً این قسمت از کتاب فوق‌العاده‌ی شازده کوچولو درباره‌ی دوستی. قسمتی که دلم می‌خواست با شما بخوانم، جوری که انگار کنار تان نشسته باشم. اجازه می‌دهید؟

روپاه گفت: سلام.

شازده کوچولو برگشت، اما کسی را ندید. با وجود این با ادب تمام

گفت: سلام

صدا گفت: من اینجا زیر درخت سیب...

شازده کوچولو گفت: کی هستی تو؟ چقدر قشنگی!

روپاه گفت: من یک روباهم.

شازده کوچولو گفت: بیا با من بازی کن. نمی‌دانی چقدر دلم گرفته...

روپاه گفت: نمی‌توانم با تو بازی کنم. آخر هنوز کسی مرا اهللی نکرده

است.

شازده کوچولو آهی کشید و گفت: معذرت می‌خواهم. اما اهللی کردن

یعنی چه؟

روپاه گفت: یک چیزی است که پاک فراموش شده. معنی اش ایجاد

علاقه کردن یا دوست شدن است.

- دوست شدن؟

روپاه گفت: معلوم است تو الان برای من یه پسر بچه‌ای مثل صد هزار

پسر بچه‌ی دیگر. نه من هیچ احتیاجی به تو دارم، نه تو هیچ احتیاجی به من.

من هم برای تو یک روباهم مثل صد هزار روباه دیگر. اما اگر مرا اهللی

کردی تو برای من میان همه‌ی عالم، موجود یگانه‌ای می‌شوی، من برای تو.

شازده کوچولو گفت: کم کم دارد دستگیرم می‌شود...

روپاه گفت: چیز بعیدی نیست. رو این کره‌ی زمین هزار جور چیز می‌شود

دید.

می‌دانی؟ من زندگی یکنواختی دارم. من مرغ‌ها را شکار می‌کنم. آدم‌ها

مرا. اما اگر تو مرا اهللی کنی، همه چیز عوض می‌شود. آن وقت صدای

پایس را می‌شناسم که با هر صدای پای دیگر فرق می‌کند. صدای پای

دیگران مرا وادار می‌کند تو هفت تا سوراخ قایم بشوم، اما صدای پای تو

مثل یک آهنگ قشنگ مرا از سوراخم می‌کشد بیرون.

روپاه خلموش شد و مدت طولانی شازده کوچولو را نگاه کرد. آن وقت

گفت: انسان‌ها همه چیز را همین‌جور حاضر آماده از دکان‌ها می‌خرند، اما

چون دکانی نیست که دوست معامله کند، مانده‌اند بی‌دوست... تو اگر

دوست می‌خوای خب مرا اهللی کن!

شازده کوچولو پرسید: راهش چیست؟

روپاه جواب داد: باید خیلی حوصله کنی. اولش یک خرده دورتر از

من، میان علف‌ها می‌شینی. من زیرچشمی نگاهت می‌کنم و تو چیزی

نمی‌گویی. عوضش می‌توانی هر روز یک خرده نزدیک‌تر بنشینی... کم کم

به تو عادت می‌کنم... فردای آن روز شازده کوچولو دوباره آمد و روزهای

بعد هم و به این ترتیب شازده کوچولو روباه را اهللی کرد...

دلم می‌خواست وقتی این قسمت از کتاب را می‌خواندیم، درباره‌ی دوستی با هم حرف می‌زدیم. درباره این که دوست پیدا کردن و دوست ماندن مثل همه‌ی کارهای مهم دنیا، یاد گرفتن و صبر و حوصله می‌خواهد.

شما بلید دوست خوبی باشید؟

کتاب شازده کوچولو بارها ترجمه و چاپ شده حتماً از کتابخانه نزدیک آن را وامان بگیرد و بخواند! مطمئنم آن را دوست خواهید داشت.

مرجان فولادوند

تصویر گرنگین حسین زاده





۸ اسفند

شهادت امام موسی کاظم (ع)
خر دمند دروغ نمی گوید، اگر چه میل و
سود او در آن باشد.
امام موسی کاظم (ع)

تصویر گردانمکنی

۱۰ اسفند



مبعث حضرت رسول اکرم (ص)
انتخاب حضرت محمد (ص) به پیمبری از طرف خدا
داناترین مردم کسی است که دانش دیگران را به دانش
خود بیفزاید.
حضرت محمد (ص)

۱۴ اسفند



روز نیکوکاری
نیکویی کنید که خدا نیکوکاران را
دوست می دارد.
سوره ی بقره، آیه ی ۱۹۵

۱۵ اسفند



ولادت امام حسین (ع)، روز
پاسدار، روز درخت کاری
عقل، جز با پیروی از حق، کامل
نمی شود.
امام حسین (ع)

۱۶ اسفند



ولادت حضرت ابوالفضل (ع)،
روز جانباز
چه روزی بهتر از تولد حضرت
ابوالفضل (ع)، برای روز جانباز. کسی
که با فدا کردن خویش در راه حق،
زیباترین سرمشق زندگی برای تمام
انسان ها شده است.

۱۷ اسفند



ولادت حضرت
زین العابدین (ع)
برای هر کار، راستی بهترین شروع
و وفاداری بهترین پایان است.
امام سجاده (ع)

۲۲ اسفند



روز بزرگداشت شهید
امنیت، آزادی و استقلال امروزمان
را مدیون اینثار و از خودگذشتگی
شهید هستیم.

۲۲ اسفند



ولادت حضرت علی اکبر (ع)،
روز جوان
۱۱ شعبان روز تولد حضرت علی
اکبر (ع)، شهید جوان کربلا، در ایران
به نام روز جوان نگذاری شده
است.

۲۵ اسفند



روز بزرگداشت پروین اعتصامی
پروین اعتصامی یکی از بهترین شاعران زبان
فارسی است. تنها اثر چاپ و منتشر شده از
پروین، دیوان لشعار لوست که دارای ۶۰۶
شعر است.

۲۷ اسفند



نیمه ی شعبان،
ولادت امام زمان (عج)،
روز جهانی مستضعفین
حضرت مهدی (عج) بسیلر یخشنده و
بافقیران و مستضعفان بسیلر مهربان
هستند.
امام محمد باقر (ع)

۲۹ اسفند



روز ملی شدن صنعت نفت
در روز ۲۹ اسفند تمام عملیات
اکتشاف، استخراج و بهره برداری
نفت که تا قبل از آن در اختیار
انگلیستان بود، در اختیار کشور ایران
قرار گرفت.



آسمان

• اکرم کشایی • تصویر گر، نگین حسین زاده

می نویسم: پرنده، بال، آسمان
می نویسم: باران، ابر، آسمان
می نویسم: درخت، خورشید، آسمان
می نویسم: یادبادک، بلد، آسمان
امروز هر کلمه‌ای که می نویسم به آسمان فکر می کنم.
به آسمانی که پرنده‌ها در آن بال می زنند.
به آسمانی که از ابرهایش، باران می یارد.
به آسمانی که نور خورشیدش را برای درختان می فرستد.
به آسمانی که بلد را می فرستد تا یادبادک من بالا برود.
به آسمان بخشنده‌ی مهربانی فکر می کنم که تو آن را آفریده‌ای. ای خدای بخشنده‌ی مهربان.



ميلاد امام زمان (عج)

امروز بابا رفت قنّادی
کيک بزرگی را سفارش داد
او گفت روی کيک بنويسند
ميلادت ای آقا مبارک باد

قنّاد هم گفته که یک نر گس
با خلمه روی کيک می کارد
به به چه کيکی مطمئن هستم
طعم لذیذ و جالبی دارد

بابا برای کلّ مهمانها
آن کيک را تقسیم خواهد کرد
شادی جشن کوچک مارا
حتماً به تو تقدیم خواهد کرد

عطر نوروز

آهسته دارد می رسد از راه
از انتهای کوچه ای اسفند
می آید و پُر می شود کوچه
از عطر نوروز و گل و لبخند

او می رسد با دامن از گل
با یک بغل سرسبزی و شادی
از عطر یاس و پونه و میخک
پُر می شود هر شهر و آبادی

او می رسد با چهره های خندان
با یک لباس خوشگل پُر چین
با دست های سبز و پُر مهرش
دشت و دمن را می کند تزیین

• امین بهاری زاده

✽ دمن، دشت و صحرا

گلدان زندگی

از راه دور نوروز
گویی شبانه آمد
با یک بغل گل یاس
خانه به خانه آمد

با دانه های بلران
تق تق کنان به در زد
چرخی زد و به گلدان
او عشقانه سر زد

در دست خالی باغ
بذر جوانه را ریخت
در نوک هر پرند
شور ترانه را ریخت

گلدان زندگی را
در پشت شیشه آراست
هر دانه با صدایش
از خواب ناز برخاست

• زهرا عراقی

• منیره هاشمی

پرنده‌ی راز

رازها
شبیه یک پرنده‌اند
از قفس اگر رها شوند
دست هیچ کس به گر دشان نمی‌رسد
چرخ می‌زنند
دیده می‌شوند
از زبان این و آن شنیده می‌شوند

● شهلا شهبازی

فصل سرد

زمستان بوی باران دارد و برف
برایم لحظه‌های شاد دارد
عصایش یخ زده، جیبش پر از برف
قدم در کوچه‌هلمان می‌گذارد

تنش رامی‌تکند توی کوچه
هزاران دانه می‌ریزد به هر جا
به سرعت می‌دوم تا پیش ایوان
دوباره می‌شوم غرق تملثا

پدر با کت، کلاه پشمی و گرم
می‌آید می‌نشیند توی خانه
چه کیفی می‌دهد پیش پدر جان
زمستان و انار دانه‌دانه

● مرضیه تاجری

شاعرها چگونه شعر می‌خوانند؟ اگر می‌خواهی
یاد بگیری از اینجا گوش کن.



تصویرگر نسترن عنبری



مردی که میمون شد

• جعفر نوزنده جانی • تصویر گر: میثم موسوی

مردی بود که از صبح تا شب توی خنّه می خوابید و کلر نمی کرد. هر وقت هم گرسنه اش می شد، سفره ی خلی اش را پهن می کرد و سراغ همسایه ها می رفت و از آن ها چیزی برای خوردن می گرفت. مدّت ها این کار ادامه داشت تا این که یک روز سفره اش را روی زمین پهن کرد و سراغ همسایه ها رفت. آن ها یا گفتند که غذایی ندارند یا در رابه رویش بلز نکردند. معلوم بود مردم از دستش خسته شده اند.

مرد گرسنه به خنّه برگشت، اما با کمال تعجب دید روی سفره اش یک علمه غذا است. از مرغ و گوشت کباب کرده گرفته تا انواع خورش و ماست و دوغ و سبزی و نانی که انگار همین الان از تنور در آمده. روی برنج ها را با زعفران تزیین کرده بودند و بویش تمام خنّه پر شده بود.

فکر کرد خواب و خیال است، اما خواب و خیال نبود چون وقتی به غذاها دست زد دید واقعی هستند. با خوشحالی پای سفره نشست و دست برد تا چیزی بردارد و بخورد که صدایی گفت: «نخور که می میری.» مرد هاج و واج اطراف را نگاه می کرد که صدای دیگری گفت: «دروغ می که بخور.»

- نه نخور، بخوری می میری.

- دروغ می که بخور.

آن قدر این دونفری که یکی می گفت بخور و دیگری می گفت نخور باداد و فریاد این را می گفتند که مرد ترسید و از اتاق بیرون رفت.



مردی را تعریف کرده بود که کلر نمی‌کرد و توی کوه و کمر دنیال گنج و طلا بود. یک‌بار در داخل غاری اسیر دو تا موجود مثل این‌ها شد. آن‌ها او را بردند و آن‌قدر از او کلر کشیدند تا مُرد.

مرد وحشت‌زده خواست طناب را از گردنش بیرون بیلورد و فرار کند، اما نتوانست. چون نمی‌توانست مثل وقتی که انسان بود به راحتی از دست‌هایش استفاده کند.

دم‌دار و سم‌دار سفید گفت: «از سر راهم برو کنلر، می‌دانم می‌خواستی از غذای خودت بخورد تبدیل به گاو شود تا آن‌قدر ازش کلر بکشی تا بمیری.»

مرد تنبل آهی کشید.

دم‌دار و سم‌دار سیاه گفت: «اما هر چه بلشد من اوّل ردش را زدم. مدت‌هاست این اطراف دنیال هیچ‌کس نمی‌گشتم اما پیدا نمی‌کردم. تا آمدم غذایم را بگذارم روی سفره تو زودتر این کلر را کردی.»

دم‌دار و سم‌دار سفید گفت: «خیر من اوّل پیدایش کردم.» این گفت: «نه من...» آن یکی گفت: «نه من...» و جروبحث شروع شد. هر کدام هم می‌خواست طناب گردن مرد را بکشد و با خودش ببرد. گاهی طناب در دست دم‌دار و سم‌دار سیاه بود و گاهی در دست دم‌دار و سم‌دار سفید. چه زوری هم داشتند هر بار که طناب دست یکی می‌افتاد و می‌کشید مرد مثل بلش پنبه‌ای به هوا بلند می‌شد و به در و دیوار می‌خورد. هر بار هم که به دیوار یا زمین می‌خورد به نظرش می‌رسید که تمام استخوان‌هایش دارند تکه‌تکه می‌شوند. مرد تنبل متوجه شد که انگار این دو تارقیب هم هستند. معلوم نیست آن موقعی که داشت غذا می‌خورد کجا بودند. کاش آن موقع می‌آمدند. حتماً رفته بودند گوشه‌ای و داشتند با هم می‌جنگیدند.

دیگر مرگ را به چشم دیده بود که برای یک لحظه دید طناب دست هیچ کدام نیست. آن‌ها به جان هم افتاده و مشت و لگد و گلز گرفتن بود که نصیب هم می‌کردند.

مرد با اینکه توانی برایش نموده بود، به سرعت از جا بلند شد و پا به فرار گذاشت. اوّل از اتاق بعد از کوچه و سرانجام حتی از ده بیرون

کمی آنجا ماند و فکر کرد. از طرفی خیلی گرسنه‌اش بود و بوی غذاها تا آنجا می‌رسید، از طرفی ترسیده بود. دست آخر گرسنگی بر ترس غلبه کرد. به داخل اتاق رفت و گفت: «مرگ یک بار شیون هم یک بار. من در عمرم حتی یک بار هم چنین غذاهایی نخورده‌ام.» به طرف گوشت‌های کباب شده دست برد. آهسته تکه‌ای برداشت و به دهانش گذاشت.

نه وقتی که به طرف گوشت دست برد و نه وقتی که توی دهانش گذاشت، کسی نگفت بخور یا نخور. مرد هم با خیلی راحت، هر چه می‌توانست خورد. از بس حرص خوردن داشت، نمی‌دانست از کدام یکی بخورد؛ گاه از این و گاه از آن. نصف مرغ، نصف گوشت کباب شده، نصف برنج و خورشید. به دنبالش هم دوغ و ماست و سبزی تازه.

سیر که شد خودش را عقب کشید و منتظر ماند ببیند کی می‌میرد، اما هر چه صبر کرد خبری از مردن نبود. در عوض یک اتفاق دیگر افتاد. شکمش شروع کرد به باد کردن و بزرگ شدن. بعد هم مو در آورد. مرد خیلی زود به گوریل گنده و پشمالو تبدیل شد.

با وحشت داشت دست‌وپایش را نگاه می‌کرد که دو موجود عجیب و غریب که دُم و سُم داشتند، از داخل دیوار زدند بیرون. یکی سفید بود و دیگری سیاه.

دم‌دار و سم‌دار سفید طنابی دستش بود. جلو آمد و آن را انداخت گردن مرد و کشید تا او را ببرد، اما دم‌دار و سم‌دار سیاه جلوی او را گرفت و گفت: «کجامی خواهی بیریش؟»

دم‌دار و سم‌دار سفید گفت: «به تو مربوط نیست. باز تا من دامی گذاشتم، آمدمی شکار را از چنگم در بیلوری؟ اوّل هم می‌خواستی کلر کنی که چیزی نخورد.»

دم‌دار و سم‌دار سیاه گفت: «می‌دانم می‌خواهی او را ببیری سیرک و از صبح تا شب از او کلر بکشی و به بقیه نشان بدهی چی بلد است و بعد هم گرسنه و تشنه رهایش کنی تا بمیرد!»

مرد تنبل تا این را شنید، موهای تنش سیخ شد. یاد دوران کودکی‌اش افتاد. شبیه چنین قصه‌ای را از زبان مادرش شنیده بود. مادرش داستان



رفت و تاجایی که می‌توانست، دوید. چنان هم تند می‌دوید که انگار اسبی است که چهل نعل می‌تازد. در حال دویدن هم دویله خودش را انفرین کرد که چرا همه‌اش تنبل‌بازی درآورده و کار نکرده. حالا تا عمر دارد باید به شکل گوریل بماند.

همان‌طور که می‌دوید، چشمش به پیرمردی افتاد که داشت زمین را بیل می‌زد. به سرعت رفت طرفش. بیل را گرفت و شروع کرد به کار. عجیب بود که از او نترسید. آنقدر کار کرد که از خستگی روی زمین افتاد. پیرمرد که تا به حال مات و مبهوت او را نگاه می‌کرد، گفت: «دست مرزاد جوان چه خوب شد به کمک من پیرمرد آمدی؟ چطور یک دفعه پیدایت شد؟ نکند جن دنبالت کرده؟»

مرد گفت: «کاش جن بودند. ببین چه بلایی سرم آمده.» بعد دست‌هایش را نشان داد که بگوید تبدیل به چه چیزی شده، اما دیگر میمون گنده و پشم‌لو نبود. مثل اوکش شده بود. فقط سر وضعی به‌هم ریخته داشت.

باخوشحالی بالا و پایین پرید و گفت: «من خوب شدم، من خوب شدم.» پیرمرد با تعجب گفت: «مگر چه شده بودی؟»

مرد که دیگر خیلش راحت شده بود، گفت: «چیزی نبود، فکر کنم دچار فکر و خیال شده بودم.»

پیرمرد گفت: «آهان از فکر و خیال.»

مرد گفت: «آهان از تنبلی.»

پیرمرد گفت: «آن طناب دور گردنت چیست؟»

مرد آن را باز کرد و گفت: «چیزی نیست. چیزی نیست.»

خواست برود که پیرمرد گفت: «صبر کن تو برایم کتی کار کردی. سکه‌ای به او داد و برای ناهار دعوتش کرد.»

مرد تنبل خیلی خوشحال شد. از آن روز به بعد هم مرتب سر کار می‌رفت. هر وقت هم هوس سفره خلی و تنبلی به سرش می‌زد، به طناب نگاهی می‌انداخت و فکرهای این‌چنینی را از سرش دور می‌کرد.



یادگار مادر بزرگ!

• لیلا فارسی • تصویر گر، طوی علی‌نژاد

فیل کوچولو لباس چهارخانه‌ی پشمی‌اش را پوشید و شال گردن عزیزش را دور گردنش پیچید و از خانه بیرون رفت. از چند روز پیش همه دربارهی ماه گرفتگی آن شب حرف می‌زدند. هوا خیلی سرد بود، اما فیل کوچولو گرم گرم بود. چون مادر بزرگ قبل از این‌که برای همیشه چشم‌هایش را ببندد، شال گردن گرمی را که برایش بافته بود، دور گردنش انداخته و در گوشش زمزمه کرده بود: «گریه نکن کوچولوی من. نمی‌خواهم خرطوم قشنگت قرمز شود! حتی اگر من نباشم هر وقت این را بپوشی انگار باز هم تو را بغل کرده‌ام...» فیل کوچولو بالای تپه رسید و به ماه نگاه کرد. ماه گرفتگی شروع شده بود و حالا فقط یک تکه از صورتش پیدا بود. فیل کوچولو به ماه لبخند زد و گفت: «هی! تو هیچ هم ترسناک نیستی! اما معلوم است آن بالا حسایی سرد شده‌ام می‌دانی؟ مادر بزرگ من هم آن بالاها، توی آسمان است. حتماً دیده‌ایخ کرده‌ای و برایت یک شال گردن سیاه نرم بافته!» بعد از خیال‌پردازی خودش خنده‌اش گرفت و زیر لب گفت: «نگاهش کن! فقط پیشانی‌اش از شال گردن بیرون است!»





نمایشگاه

• کبر ابلجایی • تصویر گر، عطفه فتوحی

می توانستم بگویم: بله!

می توانستم بگویم: خودم همه اش را درست کرده ام! نشسته ام یکی یکی برای داستان های بچه ها جلد ساخته ام. می توانستم کاری کنم که همه فکر کنند نمایشگاه به خاطر زحمات های من راه افتاده، اما نشد.

خانم رحمانی گفت: «آفرین قصیده جان! می دانستم اگر کاری را به تو بسپارم، نتیجه اش عالی می شود. تو واقعا مسئولیت پذیری!» یک لحظه تانوک زبتم آمد که بگویم: «ممنون!» و بروم. آن وقت خانم رحمانی حتما سر صف صدایم می کرد تا بچه ها تشویقم کنند.

نمایشگاه جشن مبعوث هر سال توی مدرسه ی ما برپا می شود. بچه ها کارهای هنری شان را می آورند و می گذارند توی نمایشگاه. موضوع امسال اخلاق پیلمبر (ص) بود. بچه های کلاس ما داستان نوشته بودند؛ داستان هایی درباره اخلاق پیلمبر (ص). قرار بود من و زهرا برای همه ی داستان ها طرح جلد درست کنیم تا کتابچه های کوچکی برای نمایشگاه آماده شوند، اما

من دیروز باید می رفتم تولد دختر خله ام. این بود که همه ی داستان ها را دادم به زهرا. طفلی تا آخر شب سی و دو تا جلد را درست کرد، آن هم به چه قشنگی!

صبح اول وقت هم جلوی در خانه مان بود. گفت مدرسه نمی آید. باید با مادرش برود دکتر. کتابچه ها را داد به من و رفت.

دلم می خواست به خانم رحمانی بگویم: بله، من همه ی جلد ها را درست کردم! زهرا که توی مدرسه نبود! چیزی نمی فهمید! چشم افتاد به حدیث روی دیوار: إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ. من مبعوث شدم تا اخلاق را تکمیل کنم.

یک چیزی توی دلم گفت: نه! نه آمد روی زبانم. خجلت کشیدم. گفتم: «خلووم کار زهراست. من دیروز نتوانستم کمکش کنم، اما خودش امروز غایب است.»

خانم رحمانی لبخندی زد و گفت: «اشکالی ندارد. توی نمایشگاه های بعدی دوباره هنر تو را می بینیم. فکر کنم خودت باید داستان ها را توی نمایشگاه اخلاق بچینی.»

دلم آرام شد. رفتم توی سدن. نمایشگاه امسال از هر سال زیباتر است.



عموهای تازه‌ی من

یک... دو... سه... چهار... پنج... شش...

چه خوب! چقدر زیاد شد! اگر بخوایم بشمارم فکر می‌کنم به پنجاه تا برسد. بقیه‌ی چیزها را ملان و بابا خریده‌اند. عزیز هم یک دیگ آش پخته تا با خودمان ببریم. دلم می‌خواست شیرینی‌ها را خودم تنهایی بخرم، با پول تو جیبی‌ام. خدا کند به همه برسد.

لازم نیست سوار ملشین بشویم. توی کوچه خودمان است. چند قدم که برویم، می‌رسیم. سردرزش پرچم ایران است. روی تابلوی آبی رنگش نوشته: آسایشگاه جانبازان ایثار.

خیلی وقت‌ها از جلوی در، رزمندگهای قدیمی را دیده‌ام که توی حیاط قدم می‌زنند یا روی نیمکت‌ها نشسته‌اند. این بار اما قرار است با ملان و بابا و عزیز برویم عیادتشان. جعبه‌ی شیرینی را آنقدر محکم گرفته‌ام که درش توی دستم تلشده و چیزی نمانده پاره شود.

بابا قبلاً با مسئول آسایشگاه صحبت کرده. خیلی زود می‌رویم تو. حیاط خیلی است. هنوز وقت استراحت نشده. از پله‌ها بالا می‌رویم. یک راهروی طولانی روبه‌روی من است. دو طرف راهرو اتاق‌هایی است با درهای باز. توی هر اتاق چند تا تخت است. روی دیوارها پر از قاب عکس است؛ عکس مردهایی که حالا پیرتر شده‌اند، موهایشان سفیدتر شده و بعضی‌هایشان

یاد گرفته‌اند چطور بدون دست یا پا و یا حتی هر دوی آن‌ها زندگی کنند. رزمندگهای قدیمی ما را که می‌بینند، لبخند می‌زنند. خوش اخلاقند. آن‌هایی که نمی‌خندند هم نگاهشان یک‌جوری است؛ یک‌جوری مهربان!

عزیز آش رشته می‌ریزد توی کاسه‌های سفلی. بابا کنار هر کاسه یک شاخه گل می‌گذارد و برایشان می‌برد. ملان بسته‌های آجیل را توی سینی می‌گذارد و تعارف می‌کند. حالا نوبت من است که جعبه شیرینی‌ها را باز کنم. توی همه‌ی اتاق‌ها می‌روم. یکی یکی با همه‌ی رزمندگها آشنا می‌شوم. آقا علی، آقا حبیب، آقا کاظم، آقا مجتبی... یکی‌شان هم اسم من است. آقا علیرضا! همه‌ی شیرینی‌ها را پخش می‌کنم. خودم حتی یک دانه هم بر نمی‌دارم. دانه‌ی آخر را هم می‌دهم به خانم دکتر که مسئول آنجاست. بعد کنار دوستان تازه‌ام آش رشته می‌خوریم. بابا قول می‌دهد که از این به بعد هر چند وقت یک‌بار بیاییم اینجا. قرار است آقا مجتبی به من شطرنج یاد بدهد. با اینکه او خیلی سرفه می‌کند، اما صدایش قشنگ است. وقت رفتن، عزیز می‌گوید که همه‌ی رزمندگها پسرهایش هستند. با خودم فکر می‌کنم، داشتن این همه عمو مهربان چقدر خوب است. از همین حالا منتظرم که هفته‌ی بعد برسد و بیایم اینجا پیش عموهایم، در خانه ایثار...



بیایید بیش‌تر بخوانیم.
رمزبزه را با گوشی همراه باز کنید و ببینید.





استقبال بهار

● بهاره جلالوند ● تصویر گر: نگین حسین زاده

شاید تعجب کنید که چرا در شمارهی اسفند ماه مجله دربارهی نوروز حرف می زنیم! چون قرار است یک پیشنهاد جالب داشته باشیم. پیشنهاد «بچه ها کنار عمو نوروز»! ماجرا چیست؟ شما هم مثل من می دانید این مدت به خاطر کرونا و مشکلات دیگر همه خیلی کسل و خسته هستند شاید بد نباشد شما بچه ها این بار کاری کنید که حال و هوای محله تان و همه ی بزرگ ترها تغییر کند. چگونه؟ برای پاسخ به این سؤال رفتیم و با آقای وحید خسروی، کارشناس قصه گویی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان صحبت کردیم. او که تجربه ی جالبی از بردن جشن نوروز و هفت سین به خیابان های شهر دارد، چند پیشنهاد خوب به ما داد اگر می خواهید حال و هوای محله تان را بهتر کنید، در ادامه ی این گفت و گو با ما همراه باشید.

خب کمی از خودتان بگویید و تجربه ی جالبی که پارسال داشتید.

★ من وحید خسروی هستم. قصه گو! می دانید قصه گفتن یکی از شیرین ترین و تأثیر گذارترین کارهای دنیاست! نوروز هم یک قصه است. قصه ی دوستی همه ی آدم ها با هم و با همه ی آفریده های خدا. ما همه با هم سر یک سفره می نشینیم و شروع سال تازه را جشن می گیریم و برای هم آرزوهای خوب می کنیم. دلمان می خواست این حال و هوا را به همه ی خانه ها ببریم. به خیابان های شهر. پس با هم جمع شدیم و با کمک سازمان فرهنگی شهرداری تهران یک کاروان شادی درست کردیم. این کار را دوست خویم آقای امیرحسین شفیعی طراحی کرده



بود که هم بچه‌ها و هم بزرگ‌ترها خیلی از آن خوششان آمد. تصورش را بکنید، یک کاروان بزرگ چند کیلومتری در شهر ببینید: تعداد زیادی حاجی‌فیروز با سه چرخه‌هایی که داخل آن‌ها سفره‌ی هفت‌سین باشد، آدم‌هایی با تن‌پوش‌های عروسکی مردم نقاط مختلف کشور که پشت حاجی‌فیروزها راه می‌رفتند و برنامه اجرایی کردند. بعد از آن هم عمو نوروزها گاری‌هایی از گل، سبزه و پشت سر آن‌ها هم عروسک‌های غول‌پیکر حرکت می‌کردند و در آخر هم نوازنده‌های محلی با دهل و سorna، آمدن نوروز را خبر می‌دادند. حدود ۱۰۰ نفر در کنار هم تلاش کردند تا بتوانند فرهنگ و آداب و رسوم کشورمان را زنده نگه‌دارند و شادی نوروز را به همه جای شهر برسانند.

• وحید خسروی، قصه‌گو و پیام‌آور نوروز

خود بچه‌ها چطور می‌توانند چنین برنامه‌هایی را در شهر یا روستا یا محله‌شان برگزار کنند؟

❖ خیلی سخت نیست و هزینه‌ی زیادی هم ندارد. به شرط این که یک گروه خوب از دوستان در کنار هم کار کنند. هم خودشان از یک کار دسته‌جمعی لذت ببرند و از هم یاد بگیرند و هم دیگران را خوشحال کنند. اول از همه می‌توانند با وسایل ساده و بازیافتی برای کوچه یا ورودی آپارتمان‌هایشان هفت‌سین درست کنند. حتی اگر فقط هفت بشقاب کوچک سبزه با شمع و آینه باشد، باز هم قشنگ است.

❖ اگر دوست دارید کاروان نوروزی درست کنید، کافی است از معلم هنر یا مربی‌های کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، حتی جست‌وجو در اینترنت، ساختن صورتک‌های ساده‌ی کاغذی را یاد بگیرید. (ساخت صورتک‌های مقوایی یک هنر مهم و شناخته شده هست!) مطمئن باشید کار زیاد سختی نیست. می‌توانید اول تصویری که مدنظر دارید را یا در اینترنت پیدا کنید یا خودتان آن را روی مقوا بکشید یا چاپ کنید. دور آن را ببرید و از آن یک صورتک ساده بسازید. مثلاً می‌توانید عروسک کاغذی حاجی‌فیروز، عمو نوروز و ننه سرما و خاله بهار یا هفت‌سین را به همین شکل درست کنید. حتی می‌توانید با هم نوروزخوانی کنید. جاوش‌های



درست کردن چنین گروهی و انجام فعالیت‌های جمعی خیلی لذت‌بخش است؟

❖ بله. درست است. هم لذت‌بخش است و هم به ما یاد می‌دهد چطور یک کار گروهی و تقسیم کار کنیم و هوای همدیگر را داشته باشیم. این می‌تواند یک تجربه‌ی عالی و منحصر به فرد برای بچه‌ها باشد.

از طرف دیگر آشنایی و شناخت آیین و رسوم کشورمان یکی از مهم‌ترین خوبی‌های این کار است. احترام گذاشتن به ریشه‌ها و آیین‌هایی که فرهنگ ما را می‌سازند، از ویژگی‌های انجام این کار است. اجرای نمایش عروسکی یا بازی‌های محلی، می‌تواند از یک روز تعطیل خسته کننده که قرار است فقط جلوی تلویزیون بگذرد، یک تجربه‌ی شاد و جالب بسازد. هم برای بچه‌ها و هم البته برای خانواده‌شان.

بعضی‌ها نوروز را خیلی پرهزینه برگزار می‌کنند، بچه‌ها می‌توانند برای تغییر این مسئله کاری کنند؟

❖ چند سالی است که بعضی‌ها به تجمل و زرق و برق در سفره‌ی هفت‌سین‌شان بیش‌تر از شادی و زیبایی این رسم اهمیت می‌دهند. شاید بد نباشد که از الان بچه‌ها به فکر درست کردن یک سفره‌ی هفت‌سین زیبا از مواد بازیافتی باشند. خوب است که شما این گفت‌وگو را دارید زودتر چاپ می‌کنید تا بچه‌ها فرصت کنند این بار یک نوروز متفاوت را برای همه‌ی خانواده یا محله‌شان بسازند!

نوروزی که مزدهی بهار را می‌دادند از سنت‌های زیبای ایرانی هستند. با کمک کتاب‌های مختلف مثل کتاب خاله نوپهار و عمو نوروز، نمایش اجرا کنید. می‌توانید درباره‌ی آداب و رسوم زیبای محله یا شهرتان برای استقبال از سال نو کمی تحقیق کنید و آن‌ها را دوباره اجرا کنید. راه‌های خلاقانه‌ی زیادی هست که بتوانید حال و هوای شادی سال نو را به همه هدیه بدهید، حتی به آن‌ها که تنها



یا غمگین هستند.

می‌توانید به کمک بزرگ‌ترها یک جشنواره در پارک شهرتان اجرا کنید که در آن بازی‌های محلی انجام می‌شود. (باور کنید بعد از آن دیگر دلتان نمی‌خواهد فقط پای بازی‌های رایانه‌ای بنشینید، چون مطمئنم از شور و هیجان آن بازی‌ها خیلی لذت خواهید برد.)





معرفی کتاب

این منم گاندی

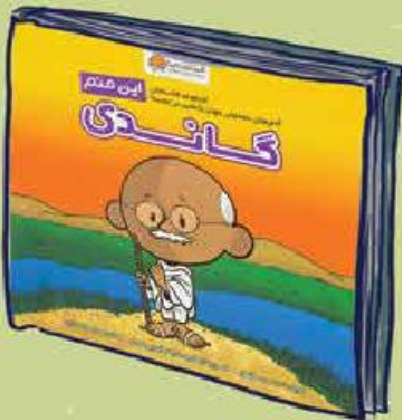
نویسنده: بردملتر

تصویر گر: کریستوفر لیوبولوس

مترجم: زهرا غفاری

انتشارات: مهرسا

سال نشر: ۱۳۹۸



● ساره پیرایش

زمانی که انگلستان به هندوستان حکومت می کرد، بعضی از مردم هند بسیار فقیر بودند و با آن ها خیلی بدرفتاری می شد. حتی خارج از هند هم همین طور بود. مثلاً در آفریقای جنوبی، هندی ها اجازه نداشتند در قسمت درجه یک قطار یا کنلر سفیدپوستان بنشینند. اجازه نداشتند بعد از ساعت ۹ شب بیرون بمانند فقط می توانستند شغل های خاصی داشته باشند، مثل پیشخدمت هتل یا کارگر معدن زغال سنگ. شاید باورت نشود، اما آن ها حتی اجازه نداشتند روی پیاده روهای سنگفرش شده راه بروند! در همین زمان، پسری متولد شد که خیلی کوچک اندام و خجالتی بود. از چیزهای زیادی می ترسید، استعداد فوتبال نداشت و دانش آموز چندان خوبی هم نبود، اما باور داشت که به آرامی و صلح طلبانه جهان را تغییر خواهد داد. بارها به زندان افتاد، اما دست از تلاش برنداشت. با نیروی فکر، سکوت و آرامش در ابتدا همه چیز را در هندوستان تغییر داد و بعدها روی جنبش های سرتاسر دنیا تأثیر گذاشت.

نام این پسر «گاندی» بود. اگر دلت می خولهد برای بهتر شدن جهان اطرافت کاری کنی، پیشنهاد می کنم حتماً داستان زندگی اش را بخوانی.



نامه های گاندو

نویسنده: معصومه یزدانی

تصویر گر: عاطفه فتوحی

انتشارات: نردبان

سال نشر: ۱۳۹۸

وقتی آقای شکارچی داشت آن تمساح پوستزیتونی دو متر و چهل و پنج سانتی متری را اسیر می کرد، فکرش را هم نمی کرد که «گاندو» از سیستان و بلوچستان راه بیفتد دور ایران و از دریای خزر تا خلیج فارس را برگردد دنبال مادرش. او در این سفر با کلی دوست جدید و کمیاب که آشنا شد هیچ، اخبار سفرش هم با رایانه و پیامک به دوست صمیمی اش و بعد هم خبرگزاری ها رسید. حالا همه «تمساحی» که به دنبال ملامتش تا آن سر دنیا می رود» رامی شناسند. تو چطور؟



کتاب ها را از کجا تهیه کنیم؟

اول اول کتابفروشی شهر یا روستایتان. اگر کتاب شمار انداختند هم مهم نیست. سفارش بدهید تا برایتان بیاورند. چراغ کتابفروشی های کوچک را روشن نگه دارید! دوم کتابخانه در هر کتابخانه ای که نزدیکتان هست عضو شوید. کتابخانه های کلون در روستاها هم هستند و مراکز سیار هم دارند. سوم: خرید پستی از ناشر یا خرید نسخه ی الکترونیکی

این کتاب ها را کارشناسان واحد ساماندهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده اند و آن ها را به شما پیشنهاد می کنند.



کرم کاغذ و آب!

● محمد علیزاده (آقای آزمایش) ● عکس: محمدرضا شیخزاده نوش آبادی

در آزمایش علمی این شماره می‌خواهیم با یکی از شگفت‌انگیزترین ویژگی‌های آب آشنا شویم. آب واقعاً مایه‌ی حیات است و علاوه بر این که وجود آب برای زندگی موجودات زنده بسیار ضروری است، اما حتی بر چیزهای بی‌جان هم تأثیرات شگفت‌انگیزی دارد. در آزمایش علمی این شماره می‌خواهیم تأثیر آب بر روی یک کرم کاغذی را با هم بررسی کنیم!

چی لازم داریم؟

- یک عدد مداد یا خودکار
- یک عدد دستمال کاغذی
- بشقاب
- مقداری آب
- قطره چکان
- ماژیک رنگی (اختیاری)



مراحل آزمایش:

- ۱ دستمال کاغذی را روی میز قرار داده و مداد را روی لبه‌ی دستمال قرار دهید و دستمال کاغذی را دور مداد پیچید. دقت کنید که نباید دستمال کاغذی خیلی محکم دور مداد پیچیده شود!
- ۲ دو سر دستمال کاغذی لوله شده را بگیرید و آن‌ها را به سمت وسط مداد فشار دهید و چند ثانیه در حالت فشرده نگه دارید.
- ۳ مداد را از داخل دستمال کاغذی خارج کنید و دستمال کاغذی را که به شکل یک کرم شده است را داخل بشقاب قرار دهید.



۴ قطره چکان را بر از آب کنید و به آرامی در قسمت‌های مختلف کرم کاغذی چند قطره آب بریزید و ببینید که چه اتفاقی می‌افتد؟



۴

در این فیلم کوتاه شیوهی اجرای آزمایش کرم و کاغذ و آب را با هم می‌بینیم. برای مشاهده‌ی این فیلم، می‌توانید از نشانی اینترنتی کوتاه شده‌ی آن استفاده کنید یا کد تصویری (مزینه سریع پاسخ) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.



صندوق سؤالات:

- به نظر شما چرا وقتی قسمتی از کرم کاغذی خیس می‌شود شروع به حرکت می‌کند؟
- این آزمایش را به جای آب با مواد دیگری مانند روغن مایع انجام بدهید و ببینید چه تفاوتی ایجاد می‌شود؟!



پاسخ سرگرمی

صفحه ۳۲

رمز جدول غلطیاب خوش‌نم

جدول غلطیاب!

معماهای دیکته‌ای!

معمای اول: این اتفاق اصلاً عجیب نبودا چون علی فقط یک غلط داشت! او فقط کلمه‌ی «همه» را غلط نوشته بود و بقیه‌ی دیکته‌اش را درست نوشته بود. برای همین به جای نمره‌ی ۲۰ نمره‌ی ۱۹ گرفت. معمای دوم: این اتفاق هم اصلاً عجیب نبودا علی در دیکته‌اش خیلی غلط داشت و نمره‌ی بدی گرفت. اما «ولی» که دوست «علی» بود از این امتحان نمره‌ی ۲۰ گرفت! «ولی» و «علی» دوستان خوبی هستند و حتماً «ولی» به «علی» در یادگیری دیکته کمک خواهد کرد تا نمره‌های بعدی‌اش بهتر شود.

یک کلاس

• بهنوش خرم روز • تصویر گر • مجید صلحی



بیار
عالی



تا حالا به این فکر کرده‌ای که چقدر از همکلاسی‌هایت در درس‌ها کمک می‌گیری؟ اصلاً چقدر حس می‌کنی که همکلاسی‌هایت به تو در درس خواندن کمک می‌کنند؟ چقدر تو را حمایت می‌کنند؟ و از این طرف، تو چقدر به بقیه‌ی همکلاسی‌هایت کمک می‌کنی؟

• شاید عبارت احساس تعلّق را شنیده باشی. ما آدم‌ها موجودات اجتماعی هستیم که نیاز داریم حس کنیم به گروه‌های آدم‌ها تعلّق داریم، تعلّق به خانواده و به گروه اجتماعی که در آن زندگی می‌کنیم، مثلاً روستا یا محله خودمان، به کلاس و مدرسه، به ورزشی که در آن عضو هستیم و خلاصه در هر جا، عضوی از گروهی از افراد هستیم.

وقتی حس کنیم به گروهی که در آن هستیم تعلّق داریم، استرس کمتری داریم، خوشحال‌تریم، انگار جایی در ذهنمان خیالمان راحت است که حمایت گروهی از آدم‌ها را داریم و حتی باعث می‌شود خودمان هم برای آن گروه تلاش بیش‌تری انجام دهیم، خودمان هم از بقیه حمایت کنیم، به هم کمک کنیم و در گروه موفق‌تر باشیم.

• تحقیقات زیادی نشان می‌دهند که ما وقتی به کلاس درس احساس تعلّق داشته باشیم، بهتر درس می‌خوانیم، بیش‌تر برای تکالیف وقت می‌گذاریم، راحت‌تر مشکلات درسی را با معلم و بقیه‌ی همکلاسی‌ها در میان می‌گذاریم و در نهایت نمره‌های بهتری می‌گیریم و در درس موفق‌تریم.

حالا دوباره می‌پرسم: چقدر نسبت به کلاسی که در آن هستی، احساس تعلّق داری؟ و به نظرت رفتار خودت چقدر کمک می‌کند که بقیه احساس تعلّق داشته باشند؟ حتماً کار خوبی است که در مورد حس تعلّق بیش‌تر بخوانی و به معلّم پیشنهاد بدهی که آن را با بقیه‌ی همکلاسی‌هایت در میان بگذاری.



برای همه



می‌توانی با گروه دوستانت یا با همکلاسی‌هایت تصمیم بگیرد کاری کنید که کلاس به همه احساس تعلق بهتری بدهد. چطور؟

● آیا همه ی بچه‌های کلاس را در جمع کلاس پذیرفته‌اید؟ کسی هست که به هر دلیلی کنار گذاشته شده باشد؟ مثلاً کسی با او زیاد حرف نزنند یا بازی نکنند؟ سعی کنید با او ارتباط برقرار کنید. آدم‌ها با هم متفاوتند و دوران مدرسه بهترین زمان برای دیدن این تفاوت‌هاست. قرار است وقتی بزرگ شدید، کلی آدم متفاوت‌تر ببینید و با آن‌ها دوست یا همکار شوید، پس از حالا تمرین کنید.

● کسی هست که درسش ضعیف باشد، اما کسی را هم نداشته باشد که به او در یادگیری کمک کند؟ گروه‌های حمایتی درست کنید و درس‌ها را با هم تمرین کنید. وقتی به کسی درسی را توضیح می‌دهید، خودتان هم بهتر یاد می‌گیرید.

● کسی هست که درسش خیلی خوب باشد، اما زیاد بلد نباشد دوست پیدا کند؟ با او هم ارتباط برقرار کنید. هم از او درس‌ها را یاد بگیرید، هم به او حس تعلق داشتن به کلاس را بدهید.



● کسی هست که در کلاس جدید باشد، از شهر، فرهنگ یا جای دیگری آمده باشد؟ به او هم فرصت بدهید از شهر و زبان و فرهنگ خودش برای شما تعریف کند، هم کلی چیزهای جالب و جدید یاد می‌گیرید که در آینده به دردتان می‌خورد، هم دوستی‌های جدید می‌سازید و هم به او احساس تعلق و مورد حمایت بودن در گروه را می‌دهید و درواقع با این کار بیش‌تر از همه به خودتان کمک می‌کنید که احساس تعلق به کلاستان را داشته باشید.

وقتی در کلاستان افراد بیش‌تری حس تعلق داشته باشند، همه با هم برای داشتن گروه و کلاس بهتری تلاش می‌کنید و خیلی زود نتیجه‌ی مثبت آن را روی درس و احساس یکدیگر می‌بینید.

اگر همه همکاری نکردند چه؟ اشکالی ندارد، از گروه‌های کوچک‌تری که عضوشان هستید، شروع کنید.





تمرینات قهرمانان کوچک

راه رفتن به شکل قهرمانها!
• مهدی زارعی • تصویرگر: سام سلماسی

امروز می‌خواهیم یک حرکت ساده را با هم انجام دهیم. یک نوع پیاده‌روی ساده، اما ورزشی! البته که قهرمان‌ها همیشه این‌طوری راه نمی‌روند، مثلاً وقتی می‌خواهند بروند بستنی بخرند. اما اگر بخواهند عضلات پاهایشان قوی بشود و قهرمان ورزشی بشوند، باید این نوع راه رفتن را خیلی تمرین کنند. این حرکت را «لانچ»، «لانجز» یا «لانژ» می‌گویند. البته نترسید! حرکت به اندازه‌ی اسمش سخت نیست!



• در ابتدا فقط کافی است که بایستید. در این حالت دست‌هایتان در کنار بدنتان باشد. (نیاز نیست که دستتان را به بدنتان بچسبانید.)

پاهایتان هم کمی با هم فاصله داشته باشند. اگر پایتان را به هم بچسبانید، دیگر نمی‌توانید به راحتی این حرکت را انجام بدهید و اگر هم پایتان را زیاد از هم باز کنید، باز هم انجام حرکت برایتان دشوار می‌شود. همین‌که به اندازه‌ی عرض شانه‌هایتان از هم باز کنید، کافی است. حالا می‌خواهیم به سمت جلو حرکت کنید. یک قدم به جلو بردارید. نیاز نیست قدمتان خیلی بزرگ باشد، اما خیلی هم کوچک قدم بردارید! (قدمتان از حالت پیاده‌روی عادی، کمی بلندتر باشد.) تا اینجا کار، همه چیز مثل راه رفتن عادی بود. از اینجا تفاوت‌ها شروع می‌شود!



اگر می‌خواهید شیوه‌ی درست حرکت لانجز را یاد بگیرید،
رمزبزه را با گوشی همراه باز کنید و ببینید.



● خیلی آرام، پای جلوی خود را خم کنید. هر چه پایتان را بیش تر خم کنید، زانوئتان به زمین نزدیک تر می شود. حتماً می بینید که پای عقبی تان هم در حال خم شدن است.
کم کم زانوئ عقبی تان به زمین نزدیک می شود و قسمت های بالای زانوئ جلویی تان (مثل ران پا) پایین می آید.

● دقت کنید که در این حالت، کمرتان کاملاً صاف باشد و اصلاً قوز نکنید. اگر این کار را کنید، به مرور فشار زیادی به کمرتان می آید و به جای استفاده از انجم این حرکت، ضرر می کنید!
* برای این که متوجه شوید حرکتتان درست است یا نه، باید ببینید سرتان در چه جایی قرار گرفته است. اگر سر شما از زانوئ جلویی تان، جلو زده باشد، حرکت شما غلط است. حواستان باشد که حتماً باید زانوئ شما از همای قسمت های بدن تان جلوتر باشد.
* نکته ی بسیار مهم دیگر این است که زانوئ عقبی تان به هیچ عنوان با زمین برخورد نکند.
حالا به حالت اول برگردید. بایستید و سعی کنید با پای دیگر تان همین کار را بکنید. (اگر دفعه ی قبل پای چپ را پایین آوردید و بعد زانوئ راست را جلو آوردید، این بار پای راست را پایین آورده و زانوئ چپ را پیش ببرید.)

● وقتی حسابی تمرین کردید و راه رفتن به جلو در این حالت را یاد گرفتید، می توانید راه رفتن به عقب را هم در این حالت تمرین کنید. این نوع تمرینات در رشته های مختلف کاربرد دارد. از قهرمانان پرش تا وزنه بردارها در هنگام بلند کردن وزنه.





مدیریت زیست

نیلوفر، دوست تالاب‌ها

• نرگس جاجرودی

زیباترین گل که به شکل شگفت‌انگیزی روی آب رشد می‌کند، گل نیلوفر آبی است؛ نمادی از خورشید که در تالاب‌های شمال و غرب کشور می‌درخشد و از مرداب انزلی در استان گیلان تا دژشاپور در کرمانشاه و منطقه سرداب کردستان دیده می‌شود. این گل از کشور مصر وارد ایران شده است.



کهن‌سال و زیبا

سن من زیاد است و با ۱۳۰ میلیون سال قدمت، بین ۶۰ تا ۷۰ گونه متفاوت دارم و در مرداب‌های کم عمق که نور خورشید مستقیم به آن می‌تابد رشد می‌کنم. از سرما فراری هستم و دوست دار گرما و رطوبت زیاد.

گل خورشید و تولد هر روزه

وقتی اولین اشعه‌های خورشید به سطح تالاب می‌رسد، غنچه‌ام باز و با غروب آفتاب بسته می‌شود. به همین دلیل است که من را نمادی از تولد دوباره می‌دانند.

سفید، صورتی، بنفش

گلبرگ‌هایم شبیه خنجر است؛ همان‌طور نوک تیز و براق! معمولاً بین ۸ تا ۱۲ گلبرگ دارم، اما این تعداد می‌تواند در گل‌های مختلف، متفاوت باشد. رنگ اغلب صورتی و سفید است، ولی اگر من را بنفش و زرد و آبی هم دیدید، تعجب نکنید.





توی آب اما خشک!

برگ‌هایم برای آب مثل سرسره هستند. روی آن سر می‌خورد و به داخل تالاب می‌ریزد! چون روی برگ‌هایم پوششی وجود دارد که مانع جذب آب می‌شود.



من پناهگاه ماهی‌ها هستم

برگ‌های پهن و عریض مکان امنی برای مخفی شدن آبیان و ماهی‌های تالاب از دست دشمنان است. آن‌ها از این برگ‌ها برای فرار از دست آفتاب و مخفی کردن تخم‌هایشان استفاده می‌کنند.

ظریف اما قوی!

ما خانواده‌ای پهن برگ، در شکل‌ها و رنگ‌های متنوع هستیم. بزرگ‌ترین برگ‌های نیلوفر آبی به خانواده‌ی نیلوفر ویکتوریا تعلق دارد! برگ‌هایی بسیار پهن و قطور با ساقه‌های لوله‌ای شکل که گاهی تحمل وزن یک کودک را دارد! چه رسد به قورباغه!



برای دیدن نیلوفرهای زیبای ایرانی، رمزینه را با گوشی همراه باز کنید و ببینید.



نگین آبی زاگرس

● شهریار الوندی

یکی از با ارزش ترین دارایی های هر کشوری دریاها و دریاچه ها و رودخانه ها است. برای این که بتوانیم بهتر مراقب این نعمت های با ارزش باشیم باید آن ها را بشناسیم. این بار به سراغ دریاچه ی زیبای گهر رفتیم. بیایید با این نگین با ارزش و زیبا آشنا شویم و از آن بیش تر مراقبت کنیم.

گهر کجاست؟

دریاچه ی گهر مثل دریاچه ی سیلان در دل کوه قرار دارد؛ کوهی به نام اُشتران کوه که یکی از کوه های رشته کوه زاگرس و در نزدیکی شهرستان دورود لرستان است.



ساکنان دریاچه

در میان دریاچه ی گهر که در بعضی جاها عمقش به ۲۸ متر می رسد، مارماهی، قورباغه، ماهی قزل آلا، رنگین کمان، ماهی خال قرمز و لاک پشت زندگی می کنند. اگر کمی به اطراف نگاه کنید، جانورانی چون آهو، پلنگ، گرگ، خرس قهوه ای، گراز، کفتار، شغال و پرندگان زیبایی چون کبک دری و عقاب طلایی را می توانید ببینید. اما خیلی هایشان خاطرمی خوبی از آدم ها ندارند. برای همین آن قدر خجالتی و کم رو هستند که به ندرت سمت شما می آیند. البته به جز گرازها و شغال ها که علاقه ی عجیبی به سرک کشیدن در زباله ی طبیعت گردان دارند. خوشبختانه این دریاچه راه ماشین رو ندارد. چرا خوشبختانه؟ چون کشیدن جاده در دل جاهای طبیعی باعث قطع درختان، از بین رفتن پوشش گیاهی و نا امن شدن منطقه برای جانوران می شود. برای رسیدن به گهر زیبا باید حدود پنج ساعت پیادروی کرد و البته این پیادروی



دریاچه ی گهر، نگین زمردی ایران
 رمزینه را با گوشی همراه باز کنید و ببینید.



بسیار لذتبخش است، چون بهترین جا برای دیدن درخت‌های بلوط، چنار و انجیر، زبان گنجشک، سیب، زالزالک، بوته‌های پسته‌ی وحشی و کهور است. خانواده‌هایی از گل‌های بی‌نهایت زیبا هم آن‌جا زندگی می‌کنند. مثل لاله‌ی واژگون، شقایق و لاله‌ی وحشی، تاج خروس و... بنابراین معلوم است که بهترین فصل برای رفتن به دریاچه‌ی گهر بهار و تابستان است، چون این منطقه پر از زیبایی است.

طبیعت جدا کند دیگر چیزی برای دیدن وجود نخواهد داشت؟ پس یادمان باشد. (لطفاً به دیگران هم بگویید) تنها چیزی که اجازه داریم از طبیعت برداریم عکس است! گل‌ها و حتی سنگ‌ها را از طبیعت جدا نکنیم. فقط از آن‌ها عکس بگیریم. زباله‌ها یکی از مهم‌ترین تهدیدها برای طبیعت هستند. یادتان باشد (لطفاً به دیگران هم بگویید) هر جایی که می‌روند با خودشان کیسه‌ی زباله ببرند. همه‌ی زباله‌ها را در آن بریزند و با خودشان برگردانند. زباله‌های رها شده در طبیعت قاتل پنهان جانوران و گیاهان هستند.

منبع: نگینی چهار فصل بر قامت زاگرس (دریاچه گهر)،
 نویسنده: اعظم داودی، ناشر: سنجش و دانش، سال ۱۳۹۶

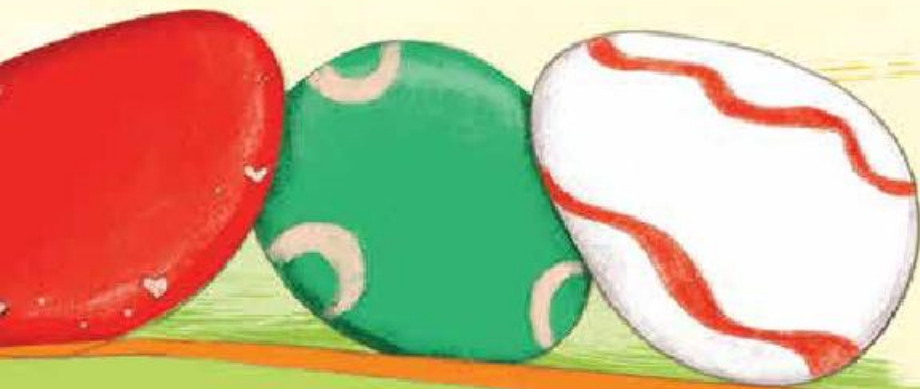
مهمانان دریاچه

دریاچه‌ی گهر جای دنجی برای طبیعت‌گردان است و همیشه می‌توان چادرهای رنگارنگ آن‌ها را دور و بر دریاچه دید. معمولاً همه دلشان می‌خواهد یکی دو شب آن‌جا بمانند، چون کوه‌های اطراف گهر هم بسیار دیدنی است. علاوه بر آن شب ملدن در کنار این دریاچه بهترین فرصت برای دیدن ستاره‌ها در آسمان شفاف و باز بیرون شهر است؛ جایی که انگار ستاره‌ها به زمین نزدیک‌تر هستند.

چه چیزهایی دریاچه‌ی گهر را تهدید می‌کنند؟

ما آدم‌ها! همین ما که آن قدر طبیعت را دوست داریم که حاضریم چندین ساعت برای دیدن دریاچه راه برویم! خب خیلی‌ها دلشان می‌خواهد از آن‌جا یادگارهایی به خانه ببرند. از جمله لاله‌های واژگون و گل‌های کمیاب اطراف دریاچه را. اما هیچ فکر کرده‌اید اگر قرار باشد هر گردشگر یکی از آن‌ها را از دلمان





نقمله نقمله گل بهار!



• نذا نور محمدی • عکس: اعظم لاریجانی • تصویر گر: مهدیه صفائی نیا

عید نوروز یکی از قدیمی ترین جشن های ایرانیان است. در حقیقت آغاز سال نو، اوّل بهار و آغاز فصل نو است؛ زمانی که طبیعت از خواب زمستانی بیدار می شود. ما ایرانیان در نوروز مراسم مختلفی داریم که یکی از مهم ترین آن ها چیدن سفره هفت سین است. در سفره، قرآن، سیب، سملق و سنجید، سمنو، سرکه، سیر و سبزه می چینیم. اما غیر از این ها چیزهای دیگری هم در سفره ی عید می گذاریم، مثل آینه، شمع و شیرینی و تخم مرغ رنگی. موافقت تخم مرغ های رنگی امسال را خودمان درست کنیم؟ می خواهیم برای این کار از یک تکنیک به اسم نقطه کوبی استفاده کنیم، یعنی نقاشی با نقطه.

چی لازم داریم؟

- تخم مرغ
- گوش پاک کن یا سیخ چوبی و پنبه
- رنگ گواش یا رنگ روغنی (فرقی نمی کند).



چطور بسازیم

۱. اوّل از همه باید تخم مرغ ها را آب بزد کنیم تا حین کار نشکنند.
۲. تخم مرغ ها را رنگ می کنیم. برای این کار از رنگ گواش یا رنگ مخصوص تخم مرغ استفاده می کنیم.



آموزش نقاشی بهاری روی تخم مرغ هفت سین،
رمزینه را با گوشه همراه باز کنید و ببینید.



۳ به مقدار خیلی کم پنبه را دور سر سیخ چوبی می‌پیچیم. یادتان باشد پنبه را تنظیم کنید. هر چقدر پنبه بیش‌تر باشد، گل‌هایی که می‌کشید، بزرگ‌تر می‌شود. البته می‌توانید از گوش پاک‌کن پنبه‌ای هم استفاده کنید.



نقطه‌کوبی از هنرهای سنتی ایرانی است که با رنگ‌های لعاب روی سفال یا ظروف فلزی نقش‌های زیبایی ایجاد می‌کنند.



۴ با دقت سر پنبه‌ای روی سیخ چوبی را رنگی می‌کنیم. یک ضربه خیلی آرام روی تخم‌مرغ می‌زنیم و همین‌طور تا پایان کار ادامه می‌دهیم و طرحی که می‌خواهیم را پر می‌کنیم.



اینجا با استفاده از نقطه‌کوبی گل کشیدیم. شاید تو بخواهی طرح‌های دیگر را هم امتحان کنی.



ایستگاه بچه‌ها

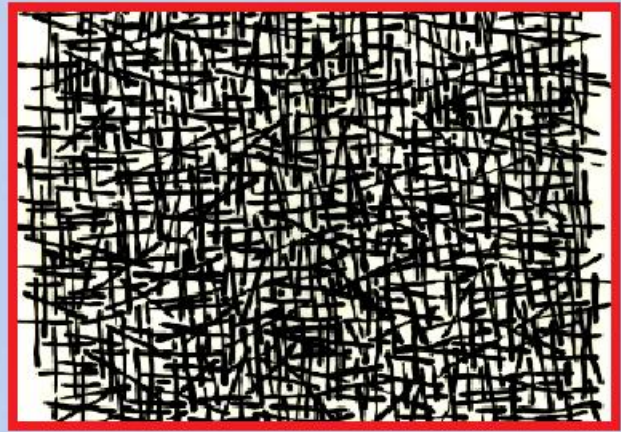


• رویا صادقی

(این قسمت: معرفی نقش)

آموزش دو نوع سایه زدن در نقاشی!
رمزینه را با گوشه همراه باز کنید و ببینید.

به اطرافتان که نگاه می‌کنید، نقش‌های گوناگونی را می‌بینید. مثل: نقش‌های روی پرده، نقش‌های روی فرش یا نقش‌های روی پارچه‌ی رو میلی.
با کشیدن نقش‌های ساده (حتی فقط با رنگ مشکی) می‌توانید آثار زیبایی خلق کنید. در زیر نمونه‌هایی را می‌بینید:



در زیر نمونه‌هایی از آثار نقاشی دوستانان را می‌بینید که برای مجله پست کرده‌اند.



آوینا قلمی ۱۰ ساله

آوینا در این نقاشی برای رنگ‌آمیزی قسمت‌های بزرگ نقاشی‌اش از گواش و آبرنگ استفاده کرده است. این‌طوری هم نقاشی‌تان پررنگ‌تر می‌شود، هم سریع‌تر می‌توانید آن را رنگ‌آمیزی کنید.



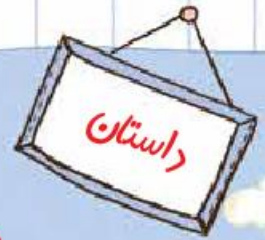
هانیات صناعی ۱۰ ساله

کشیدن شکوفه‌های درختان و لانه‌سازی پرستوها هم موضوعی است متفاوت که هانیات برای نقاشی‌اش انتخاب کرده است.



روشاحسینی ۱۰ ساله

روشاح در این نقاشی حال و هوای از راه رسیدن بهار را به تصویر کشیده. ماهی گلی‌های توی حوض یک موضوع قشنگ برای نقاشی است. شما هم امتحان کنید.



دوستان مجله رشد دانش‌آموز سلام

● معصومه خیرآبادی

در این صفحه مثل شماره‌های گذشته داستان‌های دو دوست هنرمند به نام‌های کورش استاجی و آیناز همه‌چیزفهم را می‌خوانید. ما همچنان منتظر شعرها، داستان‌ها و نقاشی‌های شما دوستان هنرمندمان هستیم.

گل تنها و پروانه‌ی زیبا

زرافه‌ای که خال‌هایش را نمی‌فواست

زوفی زرافه سر کلاس نقاشی ناراحت بود. خانم معلم لک‌لک پرسید: «چی شده؟ چرا نقاشی‌ات را رنگ نمی‌زنی؟» زوفی گفت: «اگه خال‌های سیاه من نبودند چی می‌شد؟ اونا رو دوست ندارم.» معلم به بچه‌ها گفت: «بچه‌ها خال‌های زوفی مال شما. امروز نقاشی‌هاتون را با خال‌های سیاه زوفی رنگ کنید.» فیلو یک لکه از خال‌های زوفی را برداشت و با آن یک تخته سیاه کشید. توتوی طوطی با چند لکه از خال‌های زوفی، بال‌های کلاغ رو سیاه کرد. پری پری پرستو چند ابر سیاه پُر باران کشید و تارا موهای بچه‌های نقاشی را سیاه کرد. زوفی از دیدن این همه نقاشی زیبا که با خال‌های سیاه او رنگ شده بودند، خیلی خوش حال شد و گفت: «حالا من تمام خال‌هایم را دوست دارم و از خدای مهربون ممنونم!» زرافه‌ی گردن درازم، خال خالی و قشنگ و نازم.

کورش استاجی ده‌ساله از سبزوار

پروانه‌ای از روی باغچه رد می‌شد که ناگهان یک گل دید. روی آن تشست و استراحت کرد. گل به او گفت: «خوش به حالت! چه بال‌های قشنگی داری. کاش من هم مثل تو بال داشتم و می‌توانستم پرواز کنم و به همه جا سفر کنم. کنار دریا بنشینم و به جنگل‌ها سفر کنم. خیلی دوست دارم به بهترین جای دنیا بروم.» پروانه خیلی دلش برای گل سوخت. برای همین چند روزی پیش او ماند. پروانه متوجه شد که گل داخل باغچه‌ی مسجد است. یک مسجد قشنگ و باصفا که مردم برای نماز خواندن به آن جا می‌روند. پروانه به گل گفت: «حالا که تو نمی‌توانی پرواز کنی و با من به جاهای دیگر سفر کنی، من تصمیم گرفته‌ام که کنار تو بمانم، چون واقعاً بهترین جای دنیا همین جایی است که تو در آن زندگی می‌کنی!» آن‌ها دوستان‌های خیلی خوبی برای هم شدند.

آیناز همه‌چیز فهم کلاس چهارم از خراسان رضوی شهرستان خواف

شما هم می‌توانید داستان‌ها، شعرها، خاطرها و نقاشی‌هایتان را برای مجله‌ی خودتان ارسال کنید.



رمزینه را با گوشی همراه‌یاز کنید و داستان را با صدای قشنگ ستایش صلح بشنوید!



نشانی ما: تهران

صندوق پستی: ۶۵۶۷-۵۸۷۵

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رابطه‌نامه: barresiasar@roshdmag.ir



اختراع خمیردندان تند و تیز!

عباس قدیر محسنی - تصویرگر - مهدی صادقی

اما همه‌ی این چیزها وقتی بچه اژدها چشمش به بچه اژدهای تازه‌وارد دیگری افتاد، عوض شد. بچه اژدهای تازه‌وارد یک‌جوری بود، یک شکلی بود که همه دلشان می‌خواست با او دوست شوند. بچه اژدهای کمی شکموی ما هم دلش می‌خواست با او دوست شود، اما به خاطر بوی دهانش جرئت نمی‌کرد به او نزدیک شود و به خاطر همین غصه می‌خورد و آن‌قدر غصه خورد که پدر بزرگش فهمید و او پرسید: «بچه جان چیزی شده؟»

بچه اژدها اولش گفت: «نه، چیزی نشده.» ولی وقتی یادش آمد چیزی را نمی‌شود از پدر بزرگ مخفی کرد، با کمی ترس همه چیز را تعریف کرد. پدر بزرگ وقتی ماجرا را فهمید، خندید و گفت: «پسرجان چیزی که تو گفتی راه دارد. البته راهش را من هم تازه پیدا کردم، و گر نه آتش دهانم خاموش نمی‌شد. راهش این است که...» از فردای آن روز، بچه اژدهای خوش‌خوراک، بعد از خوردن غذا، به دشت گل‌ها می‌رفت و یک شکم سیر گل می‌خورد و دهانش بوی گل می‌گرفت و بعد می‌رفت پیش دوست جدیدش. تازه سعی می‌کرد هر روز یک نوع گل بخورد تا دهانش هر روز یک بو بدهد؛ یک روز گل سرخ، یک روز گل یاس، یک روز گل نرگس، یک روز گل میخک، اما مدتی بعد مشکل دیگری به وجود آمد. دشت گل‌ها کم‌کم تبدیل شد به دشت بی‌گل. چون آن‌قدر بچه اژدها گل خورده بود که دیگر گلی باقی نمانده بود و از آن بدتر، بوی دهانش بود که...

بچه اژدهای تپل خوش‌اشتها، کمی خوش‌خوراک و کمی تا قسمتی هم شکمو، خیلی غذا می‌خورد. چون غذا خوردن را دوست داشت و همین‌که غذا می‌دید، دست و پایش سست می‌شد، جلوی غذا زانو می‌زد و آن‌قدر می‌خورد تا غذا تمام شود، نه اینکه سیر شود. به خاطر همین علاوه‌بر کمی تپلی و کمی اضافه‌وزن و کمی چاقی، دهانش هم همیشه بو می‌داد؛ بوی چیزهایی که خورده بود و نخورده بود و قرار بود بخورد و...

بچه اژدها مسواک داشت. چند تا هم داشت، در رنگ‌ها و شکل‌ها و مدل‌های مختلف. چند تا هم خمیردندان داشت، با طعم‌ها و بوهای گوناگون، البته بیش‌تر شیرین و کفی و بستنی‌مانند. مسواک زدن را هم بلد بود. این کار را هم دوست داشت، تنبلی هم نمی‌کرد، اما مسواک نمی‌زد. چون...

چون می‌ترسید با زیاد مسواک زدن، آتش دهانش مثل پدر بزرگش خاموش شود و آن‌وقت یک بچه اژدهای بی‌آتش شود. آخر پدر بزرگش هم کمی تا قسمتی خوش‌خوراک بود. او هم مشکل بوی دهان داشت و زیاد مسواک می‌زد و بالاخره آن‌قدر توی دهانش آب چرخاند که آتش دهانش رفت که رفت که رفت. اژدهای بی‌آتش هم با یک گونی سیب‌زمینی فرق زیادی ندارد. به خاطر همین، بچه اژدها پیف‌پیف و آه‌آه دوستان و اطرافیان را به جان می‌خورد، اما مسواک نمی‌زد.





مسواک از دهان

ازدهاها بودند و بعد هم به دست بقیه و ما رسیدند. مطمئنم شما هم هر وقت مسواک می‌زنید و دهانتان از طعم تندوتیز خمیردندان می‌سوزد، یاد ازدهای خوش خوراک ما می‌افتید!

درست همان روزها دانشمندان و محققان و اندیشمندان و مخترعان آن سرزمین دست به کار شدند و برای حل این مشکل اولین خمیردندان‌های تندوتیز ازدها نشان را اختراع کردند. خمیردندان‌های ازدها نشان همگی در طعم‌ها و مزه‌های تندوتیز بودند و به جای خاموش کردن آتش دهان، آتش را شعله‌ورتر و قوی‌تر می‌کردند. این خمیردندان‌ها اول مخصوص

آدرس دقیق

فراموشی

بچه: «مامان ممنونم، امروز خونه‌ی دوستم خیلی خیلی خوش گذشت. لطفاً بازم بادت بره و کلید خونه رو توی اداره جا بذار.»



● عبدالعلی اثنی‌عشری

مادر: «بقیه‌ی این شیرینی‌ها کجاست؟»

بچه: «یادته داداش کوچیکه شون رو بهم دادی؟»

مادر: «خب!»

بچه: «تنها بود دیگه، بقیه‌ی شیرینی‌ها رفتن پیشش.»



سایه!

سایه‌ام کودک بلز یگوشی‌ست

می‌رود روی درخت

روی دیوار و در و پنجره‌ها

می‌پرد روی زمین

می‌خورد صاف به یک شیشه و رد می‌شود از آن کجکی

چه کسی

سایه‌ای دیده به این بانمکی؟

گرچه همسن من است

مگر از شیطنتش کم شده است؟

سایه‌ام پشت سرم

رفته، قایم شده است



● سعیده موسوی‌زاده





جدول غلط یاب!

محمد مهدی رنجبر • با سپاس از معلم باتجربه، علی والی



یک پیشنهاد عالی: همیشه سراغ کلمه‌هایی بروید که فقط می‌توانند یک جای جدول باشند! این کلمه‌ها، یا تعداد حرفشان خاص است، یا بعضی از حرفشان قبلاً در جدول لورفته است.

۱۲ واژه یا عبارات داریم که شش تای آن‌ها با غلط املائی نوشته شده‌اند، اما شش تای دیگرشان درست هستند.

مرحله اول: شش کلمه‌ای را که غلط نوشته شده را خط بزنید و املائی درست را کنارشان یادداشت کنید. اگر هنوز با بعضی از این کلمه‌ها آشنا نیستید اجازه دارید بزرگترها کمک بگیرند.

مرحله دوم: حالا همین شش کلمه درستی را که یادداشت کرده‌اید، طوری در خانه‌های جدول بگذارید که هر حرف الفبا در یک خانه باشد. پیکانه‌ی قرمز هم به شما می‌گویند که هر کلمه را از کدام خانه آغاز کنید و به کدام سمت بنویسید.

خودتان باید بفهمید که کدام پیکانه برای کدام کلمه آمده است! به رقم‌هایی که در بعضی خانه‌ها می‌بینید هم فعلاً توجهی نکنید.

مرحله سوم: وقتی جدول کامل‌تر شد، به ترتیب حروف خانه‌های ۱ و ۲ و ۳ و ... کنار هم بگذارید تا «رمز جدول» پیدا شود. اگر این رمز بی‌معنی شده است حتماً یک جای کارتان درست یا دقیق نبوده! پس با دقت بیشتری مراحل قبلی را تکرار کنید. رمز جدول در صفحه‌ی ۱۷ آمده است، اما سعی کنید خودتان آن را پیدا کنید.

معماهای دیکته‌ای!

راهنمایی: معلم علی اتفاقاً معلم سخت‌گیری است که نه به دلیل دلسوزی و نه ارفاق هر گز به دانش‌آموزان نمره‌ی بیهوده نمی‌دهد! پاسخ این معما در صفحه‌ی ۱۷ نوشته شده است، اما بهتر است بدون دیدن پاسخ، حدس‌های خودتان و دیگران را جمع‌آوری کنید و در پایان پاسخ را ببینید تا متوجه شوید که پاسخ چه کسی درست بوده است.



معما اول: فصل امتحانات بوده و علی هم مثل همه دانش‌آموزان امتحان دیکته داد.

متأسفانه علی که بازیگوشی کرده بود و از اوّل سال خوب درس نخوانده بود، در امتحان دیکته اش همه را غلط نوشت!

اما معلم نمره‌ی علی را در کارنامه اش ۱۹ ثبت کرد!

به نظر شما چرا این اتفاق عجیب افتاد؟

معما دوم: امتحان‌های نیم سال بعدی دبستانی‌ها هم شروع شد و باز هم علی امتحان دیکته داد. متأسفانه علی باز هم بازیگوشی کرد و درس نخواند و در امتحان دیکته اش هر چیزی را که معلم گفت غلط نوشت!

ولی این بار در این امتحان ۲۰ گرفت!

به نظر شما چرا این اتفاق عجیب افتاد؟



سرگرمی بیش‌تر: یک مسابقه‌ی جالب! رمزینه را با گوشه‌ی همراه باز کنید و ببینید.

میوه‌ی داغ بنوشیم

• زهرانظم‌پور



تا حالا آبمیوه‌ی داغ خورده‌اید؟ خب گله‌ی آب بعضی میوه‌ها مثل آب سیب را می‌شود داغ خورد و خیلی هم خوشمزه است. اما این بار می‌خواهیم جای میوه درست کنیم. جایی‌ای که می‌تواند خیلی متنوع باشد و البته واقعاً هم خوشمزه است.

چی لازم داریم؟

- نصف یک سیب با پوست
 - یک پرتقال کوچک
 - یک تکه‌ی کوچک چغندر قرمز
 - یک تکه کوچک چوب دارچین
 - یک دانه هل
 - یک دانه میخک
- (یا هر میوه‌ی قرمز دیگری مثل آلبالو یا توت یا تمشک)

چطور درست کنیم؟

- سیب و پرتقال و یک تکه چغندر قرمز را با پوست برش بزنید و به همراه دارچین و هل و میخک در یک قوری بزرگ بریزید و آن را با آب داغ پر کنید. بگذارید روی کتری یا سماور حدود بیست دقیقه دم بکشد.
- با یک تکه نبات یا عسل یا شکر کمی آن را شیرین کنید. (بدون شیرینی هم خوشمزه است).
- این دمنوش را می‌توانید با انواع میوه‌ها درست کنید. نوش جان.



ده دانه لوبیا را به جای سنگ قیمتی در مرکز بازی بگذارید. هر بار که مهره‌ی بازیکن به خانه‌ی مرکزی سنگ‌ها رسید، یکی از آن‌ها مال اوست. لذا باید بازیکن با مهره‌اش جلوی مهره‌اش جلو برود تا به صندوق خودش که هم‌رنگ مهره‌اش است برسد و سنگ قیمتی را در آن بگذارد.



شروع

● در این بازی دو نفره، هر بازیکن سه مهره دارد، که همه را روی نقطه شروع خود می‌گذارد.

● با عدد طاس هر کدام از مهره‌هایشان را به دلخواه انتخاب کرده و حرکت دهید. برای شروع احتیاج به عدد خاصی نیست.



● شما باید به سمت مرکز بازی و سنگ‌های قیمتی بروید.



● اگر مهره‌ی کسی زده شد، سنگش را از دست می‌دهد و به خانه‌ی شروع برمی‌گردد.



● با رسیدن به خانه‌ی سنگ‌های قیمتی شما یک سنگ برداشته‌اید و باید آن را به صندوق پست خود برسانید. همچنین با زدن مهره‌ی حریف باید مهره‌هایش را به خانه‌ی شروع خودش بفرستید.



۶۳

● شما می‌توانید از هر مسیری خودتان را به صندوق برسانید. مسیری را انتخاب کنید که حریف مهره‌تان را نزنند. بازیکنی که ده سنگ قیمتی در صندوق پست خود بیندازد، برنده است.